

۱۰۹۹

فارسی  
ادبیات کتبخانه ملی

۵۷

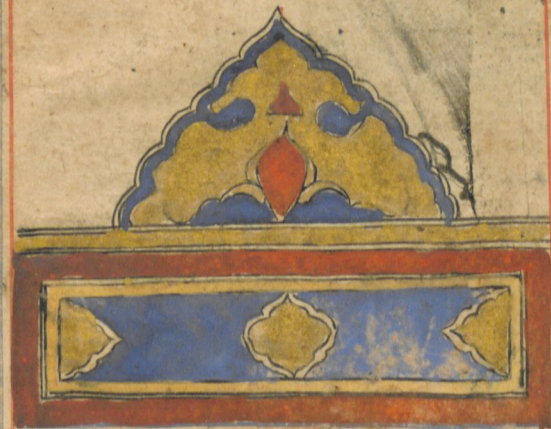
اسرار و ربا فتوح الحریه

حاشیه

۱۰۹۹







ای که کس بدست التیا	کعبه دل را ز تو نور مصفا
از چشمش کعبه سیه خانه است	وز جرم پاک تو کاشانه است
نام بهین بحر الاسودش	واغ مین تو بود بریدش
ای که رمت واسطه بود	خانه تو کعبه مقصود ما
شد حرمت زینت باغ جهان	خانه تو خورشید در باغ جهان
کیست که بر دانه ارج خانه	دانه در کشته دانه است
خانه تو دیده هر معبد	مردم دیده حلال است
چشمه ز جرم که ترا در جرم	هست ز هر چشمه که در جرم
آینه سان صاف دل و لقا	نیست درین هیچ خطا

سوی تو

سوی تو باشد مملکتی سخی	غیر تو مارا نبود مدعی
شاه مدح حسن تو بود از ازل	بود به پیشی مشکلی خود بی بدل
خواست که طایفه بر سر	جلوه بی حد کند و بی تقابل
غوغا صفت چون هم حیا	چشم کشاوند زینات تباب
طرح گلستان جهان	باغچه صنع بر آوازه شهر
کلین مکان جوین گرفت	بلبل جان حمد تو کفین گرفت
نیست ز تو یافتن	نیست شود باز بجای بود
چون زازل ملک عالم	شاه می آن نیز مست است
غرغ و حای که دمی	مست کن نیست کن هر چه
بر کمر کوه جواهر کشیدن	و کمر ابر ز وافر نشان
مسو که مر تو بد از خو	قند به فی رنگ گل بوی
خبر تو کسین این دیر	جمله تویی در دو جهان غیر
ای دو جهان در غرقه تو	کون و مکان قطره در مای تو
مبدع اشیاست الیه	عین وجود آمده مای
جمله ذرات نمود تواند	پرو خورشید وجود آید



مستی همت شد از مست تو	بود وجود هم در دست تو
تو قدم از حد نهاده سرو	سیر تو آفاق درون
حمد تو از خطه لطف است پیش	نا طقه آکنده سر غمش
و ده جبه عیارت که بفهم کسی	هم نرسد که چه دهد جان
عقل فرو مانده به یاری لعل	کی رسد اینجا که نشد جمل
که بقدیم با یک زندگینور	کی میسجاسد او بی درک
گر چه زبان صد بود می	شد می از صد نتوان می
نعمت او بیشتر از شکر است	شکر هم از نعمت خاص
بس نتوان شکر کرداری او	گر چه کمی شکر باری او
حسن هم همه ذوالهم	ذکر جلیل ز ولی النعم
چون نعم او است برون کمال	کیف مدد است بلسان
<b>در وقت سید سلیمان و حاتم النیسین صلی الله علیه و آله</b>	
وقتی از پیش درین کجاست	بی بدلی بود وجود درستم
این جبه من است که خوش	رسک برد با هم در دل
نخل نبی سر زد از آن کجاست	کش غره بود هم جان

است

ارین غمگین بس عجب	کامده روح القدس عند
تازه کلی استند باغ جلیل	روشن از چشم و چراغ جلیل
سر و قدی سر لعل آخته	سایه بفرق ملک انداخته
لال از دلو طوطی شکر سکن	آمده بار روح قدس در سخن
علت غایبی هم عالم او	سرور او لا دینی ادم و
مانده هم جا اثر روی او	مرد و جهان قیمت کمی او
واسطه فیض وجود هم	رابطه بود و نبود هم
تازده بر خسته ملتقم	بر خط پیشینه کشیده قلم
ای شرف عرش بغلین	وی که فقر و فاقا زین تو
خطبه دران روز بنام تو بود	که نه زبان بود گفت شنود
پیشتر از آمدن ز کجا	سکه تو بود بعاطف عیان
دولت مشبه به سر	کر و ظهور و سر آمد دگر
مرنی از دگر که دهن اند	دامن او آتش بجز نشاند
نوبت دولت ز تو باد	نوبت پیغمبری تو زند
اکنه شرف یافت بدید تو	جان چه بود تا کند آیت تو



مانه تو دیدم نه آنکه تو دید	نه دیگر هم که با آنکه سید
خود بخود از تو خجالی خوم	پیش نظر از تو مثال شوم
محنت محزون غم کوه کن	آن بنظر خواسته این سخن
تا شده خرم ز آواز تو	صافی پاکیزه جو ما در تو
تو هم لطف و عطا و کرم	چشم رضا کی نبی از ما هم
جانی از فاسد اولت	کودل تو باز ماند ز بند
آنکه با دل تو ر بود	رو بتوز از تو خود
<b>در بیان خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین</b>	
مخرج عالم کون فساد	جار که در کف کتی نهاد
خاک نشینان خوشه مند	داد قوام به ایشان
جو که نباشد هم زین خاچیز	خانه دین گشته بدن
عقرب هر چیز خواشد چهار	عنصر دین گشته زین
رشته جانرا شده هر کندی	هر یک از ایشان مثل عفری
آنکه از وسکه دین شد	داد کواهی بنوشت
بس که بجان بود و موخو	آمد از ارکان هود

مخوشد از خوشش لسان	فایقه علی کل بحر الوفا
آنکه از و خرم و سوخت	آتش قهرش بعد و فرخت
قول نبی داد و مبین راج	جستیا نرا عمر آمد سراج
آنکه حساست بر لسان	وز عرق شرم شده غرق
تازه از و گشته کلستان	صافی پاکیزه جو ما معین
آنکه جو خورشید بر فلک	تافت برافاق نور
مرتب خاک از و شد زیا	کردش داد و فلک
رومی زینش بهر زین	مخو ز جرح آمده زیر کنین
مخزن اسرار الهی	سر ز زمین آمده ما سما
جو که علی داشت کمال	کرد نبی کنیت او بو ترا
و که از ان جا که	کنهت فردوس علم و تد
سبیل و کلر اجمین زین	سوی حسن بده روی
آن دو نه اند که در	بار و رند از کل و از یاسین
هر دم ازین باغ بر می	تازه تر از تازه تر می
آن ده و د و مجور و ج	نظم جهان شد بر اوج ملک



باز از ان غنچه خونین کفن  
کاشن دین یافته زور کفن  
کاشن کین دین ریاض  
سر زده زان باز عینال  
شده فکوه عالی فرش  
علم که در روی زمین کوا  
باز سگفته کلی از باغ او  
بست دمان در انزلی  
صادق صدق بصدق  
باز از ان کلین عالی تبار  
یکام ولایت شده شیرین  
انکه برد از دل اغیاریم  
باز دیند از حرم او کلی  
خاک خراسان شده زو  
دم چه زخم از صفت بی

سته کلی تازه تر چون  
کلین توحید علی حسن  
در بران روضه نمایند  
داده ثمرای علوم آید  
ساخت دری علی شد  
از دم عیسی نفس باقر  
داده جلادید و باغ او  
غنچه شدند آن ممد  
ناظر منظر حسن وفا  
و ده چه طرب بود که  
یافته تمکین برین ازو  
کافم غیبت خلقت  
کامده روح القدس  
خلق بان پوشده در  
داده پیمبر خراز مشد

خلق محمد

خلق محمد کرم مریضیا  
باز از ان طیبت عنبر  
بر دبقوی کروا زما  
زلف ز دای دل  
سر زده زان باز علی  
او بقاوت شده  
زاده از ان زبده  
بحر سخا کان وفا کرم  
باز حکوم چه کلی زان  
نکته است او در دریا  
رشته که از حق نبی  
نقطه اول جو با خیزد  
مادی دین مهدی  
گفت نبی از نبی  
قاتل و جال شمشیر

هر دو عیان کرده علی  
خلوه کرد کلی از بهشت  
گفت او کشت از ازو  
شهرت از ان یافتنی  
در صف شران وفا  
تا کند عکس کفینه  
محسن حسن غسکری  
سایه دمی طوبی باغ ارم  
و ده چه کلی کاشن آمدید  
بیشد از و در ان زمان  
باز بان سلسله سوسه  
کار نهایت بدیت  
خلق جهان یافته از وی  
روی زمین برگند از عدل  
بدم عیسی نفس او قرین



هر یک از آن کو کتی فرو	داده بشب روشنی
هر یک از ایشان عجب	سلسله شان
هر که بان سلسله پیوسته	از ستم حادثه وارسته
من که در آن روضه ریا	زان کل و کلر ایوی
گنمت او عطر کفن بس	خارخوس سر و سمن

در تعریف بای کعبه که عمارت کرده خلیل اما حجار

حرف شناسان خط شوق عم	راز کشایان کلام قدیم
نمته گذران فروع و اصول	سلسله داران حد
هر یک از ایشان رده رای	بسته درین برده رای
رشته اگر پیش اگر اندکست	چون لیس رشته سیدی
طایفه که سخنان اکمند	راز کشایان کلام
چون که هر یقین سفته شد	در صفت کعبه چنین
پشته از آمدن زربکان	سکه تو بود بجا طبعان
پیشتر از خلق جهان چون	بود اساسی متکین
سال جو گنذشت بهر آن	منبسط از پایه او شد

پست نخستین که بنا کرده	کعبه بود که ز بی ماکر دشته
کرد و وی از هر طرف انقباض	طوف کفان بر صفت
مکه بر آن سطح زمین	بود در حلقه مکه کوه دشت
داشت سمن مکه	چون نشود جمله بنا با چرا
اکله از آن یافت	منزل عشرت شد و نرم
فرش زمین شد آنجا	کار فلکشت از آن ساخته
گشت مکان حرم کبریا	کرد خداش لقب الملقا
از بی ممکن زمین و لجال	کرد و هر سو ممکن خیال
کوه نخستین که بر روی	یافت ممکن چون خاک ممکن
بود سجا جبل قنیس	ادفع و اعلی جبل بوس
اصل بنا چون که شد اول	چون نشود جمله بنا با چرا
نقش بر آنست سر	خواه از زمین کوی خواهر
گشت جو بر آن زمین	آدم خاکی جو شد از آن
طینتش از روح روح	سایه کلزار جهان ساختند
در حرم خلد بسی ماه سال	بود بدگر احد ذوالجلال



عاقبت از خلق برین دور ماند  
به تسلی وی آمد فروم  
یافت بر آن عرصه ممکن  
کرد وی از غایت شوق  
گرچه بهشت از هوس دل  
رحم الله که حسن هلاک  
بوده از آن خاک برین خاکش  
کی شود القصه درین کل  
شسته جو کردید ز طوق  
جو که فرساید میدان جلیل  
گشت به جوشول بکار بنا  
شیره جان آب کل از دست  
تازه کلی رسته ز باغ جهان  
دیر نیامد کل این مرغدار  
خانه جوشد راست نسکی

غمرده و داله و مجور اند  
کنند یا قوت ز خویش  
کعبه مار او دالکون  
طوف کمان کشتی کرد  
باز بهوس کرد بهشت  
خاک رسانید در خاک  
کرد همان پاک ز عین  
جو بوطن محنت غمت  
باز شد آن خانه سوی  
خانه ساگر دایم جلیل  
دست بکار و زبان  
کار است این کار گلیست  
روشن از چشم و چراغ  
تازه شود لیک به نور  
بهشتان خواست در

کردند ای جلیل  
گفت که این خانه هرگز  
باز ستانید و بخت  
ذره بیضات او پیش  
قول رسوست ازین  
پرتو دلهما جو بر واد  
کوهر پاکیزه غیر سر  
بروی ازین گونه اثر  
این که از جمله که ماست  
کار جو بر واد  
خانه دل چون نمود زان  
هر که در اصداف عالم  
هر شوند بهشتانندکی  
خلق از آن روجو قدم  
میر سکار از بریند طبل باز

کر بمن آن نغمه شنیدی  
سنگ از ارم بود بخت  
باز نهدش کدخود  
آنکه تو خوانی حجر الاسود  
بود در خشت جو قرص قر  
یافت ز دلهما سیاه  
کامده بار و روح قدس  
تاجه اثر نایل مار سید  
گفت پیر که بمن جدا  
اذن فی الناس خطا  
داد از آن تا شود کوس  
ز غمره صید از انش  
ساخته از سر قدم ندکی  
بی سبب این راه نه پیموده اند  
باز نیاید بهر دست باز



زمره صیت از ان خلیل تا نرسد بآنک صفیری کوش داعی خود داده بمارا آنکه بره کم شده کیست جون ولی عهدشند این باز جو حجاج در آمد بحیش کر چه برود دست را چنی رخته و ساخته شد خدایا	بود درین کار دلیل مرغ نیامد بچرخ در خروش منظر خود را بنظرگاه با آنکه خلیلش جوس کرده بنا کرد دایم خلیل قاعده بنهاد کای عاد کمان بعد النبی کیست که آله بود از سر
---	---

**در بیان اسرار کعبه مشرفه که قبله کاه طاهر است**

کعبه با گشت که روی نه سجده که آن باشد و سجده حق نایب حق آمد و ظل خدا سایه صفت رنگ سیاه دل که بود برده کی نریم طاعت او نیست بغیر از خود	سوی و می زند کمان معبد آن باشد معبود سایه نیابند ز صا تافته انوار الهی درو یافته از قدر بعلی خلاص فارغ از ارکان کوه سجود
---	---

فی بحبت

فی بحبت روی نه یاس او جو ملایک خدا شغل کعبه ولی قبله طاهر بود در حرم کعبه و اطراف کر همه کار است حاجتی کس نتواند که نه ندان نشاء روح اید بنا جمع در این همه حالات بمحو دل خلق که در حال نیست درین بحسب تا مخدافت علم فرشته آنجاست و هر یک مر که رسیده بوجود بسجده نیسج ولی نعم	قبله او در همه افاق عن بجعتی واسطه آب و گل سجده که بی غایت حاضر بود هر که کند حاجه بدو چه نکو کی خور و انجا غم تر و تر کر رود آن خار بدیده مسبح ز غم جهان این حاصل از وصل کالات نامه برودن ز مطیف یک نفس نه گردش برود کار و دعا طم شد از وساخته پاک کند نفس ز هر کندگی در ره او ساخته از سر قدم کونه برین ره رخ امید سود
---	---

در معرفت مکه که خیر البلاد است و منی مرند و نه



مکه که شد قبله اهل کجاست	هر سه اید علی الحیات
طغنه بر کسیر زند خاک او	کل نخل است از حسن
ریک زمینش خوشتر است	کلمه شده کانیز است
جنت حیفست نه دروغ	جمع دروشته نعم
کل نه و باغ سحرش مشکبو	عی نه و نخوانه بر زبانی و
زرع نه و در من او خوش	عرش نه و طوبی او سایه
باغ نه و میوه او حاضر	راغ نه و سبزه او ظاهر
لاله نیر و خسته در وی خراج	بر دلش از حشر او مانده

**در تالیف این نامه نامی و تصنیف این سخن گرامی**

بود شبی همچو سوزن افشار	مشک فشان محرم
یافته جان کام مقصود	سکر گمان برود و نحو
تا که اندیشه کریان گرفت	تا سحر م فکر ک جان
حیرت بسیار مرار نمود	بوالعجبهای خیال نمود
کن جبهه ساسیت بدین	کامده مهر فلک شایان
نمته درین کردش پرکار	باعث این کرد می بار

سعی بود از جبهه و جوان	زحمت
چست که با ما به کمانی	رمی جبارتن عریان ریت
عقل که مانده پس یزد	یافته ز منصب پر و اکنی
دل که در و تافته نوری	کی شود آگاه از سر این
دل که بود برده کی نرم	نیست ز اسیر خدا اجنبی
آنچه دل از غم غمش	یافته از قید تعلق خلاص
طبع که در غم سخن بود	یک سبک از انزبان پاکفت
طوطی طبع من آن تر	نقب زن ساخت این
غاله ساکت از آن کلک	از بی سر سرگر ز ریشه
مشکلات	مست تر افتاد بروی
رخوت بر و اوقسمین	که در قلم باعث نظم کتاب
این که از جمل که خدا	گفت پیمبر که مین خدا
این که هر چند که بودند	سفت بید ز می لافند
پرخ در احوالین خجسته	فهم شد از شراب بطی خضر
زان خبرش فیض از لاله	بر دل و جانش در ایت
چون بفتوح دل و جان	کرد فتوح از زمینش لقب



در بیان آداب این مقام که خانه اوست منسوب <sup>الارباب</sup>

ای که درین کوی قدمی	روی توجه بجرم منهی
بای ز اول سرخویش نه	خویش را نگران قدش نه
خو کنه نهی بر سر کام کام	یابی ازین سر کام کام
بایی اندازه درین کوی	بایت اگر خورده شود
در همه جا هست آداب شرط	چه در درویش چه ارباب
ره ندهند آنکه نذر داد	کس بدرون ره نبرد
هر که او نیست در و خاک	نام وی از لوح بقا پاک
کعبه صفت از همه کس فردا	خاک حرم حرم در دما
روی ادب نه بدر نمی	عجز و نیاز از برمی نی
آینه خویش چه ز فرخ صفا	داده در اور حرم کمر
توبه کند هر چه زشتی	روی بدان ار که بستی
دست ز دامان غرض	بایی تیر و دزیر از کش
مال کس از اکیان زده	راه وصیت پیران
حامل اموال مظالم مشو	در ره دین با غیظ مشو

کر همه یک چید

تا بتواند بصاحت	کر همه یک چید بودن
ساک راه را بطیعت	نقد طبیعت بطن سنا
را حله را شد ز همت نما	نفس تقویش صیت
کونر سازد ستوار تو	غم تو بس کرب همتو
قطره است از روان	کر نبری ره قطار
تا کندت سایه بزمی راه	محل خود است گنج دانه
هست بقرآن صفقت	زاد تو نیست که از تو
یابی تو کرد دهم جا دهم	آبله زین ره جواری
بآنکه جرس از زار تو لب	نشود از گوش تو آنکه
تیز زبانی جو مغیلان	چون کربان فرو
گوشتود است در آن کفر	آبله پایه زان چشم
دامن کلمه بود از خار خاک	کر سدت خار مغیلان
غنی از آن خار شود دهم	ور کندت خار جو
کان کل مشکین شود و عذر	رنجه مشو از ستم خار
گوش از عارف	کر بودت از سخن ملال



ای ز کلت باز ده سرب  
 خیر که شد پرده کش سازه  
 یکدم ازین پرده بیامی  
 دین ترا نشود ارکان  
 ناکه اگر نیست ترا زیران  
 که نبود در امله باد بای  
 که با و میت نبود دست  
 پی تبه اش بسته بگرد غبار  
 پاشنه از خنده و کینه باز  
 والد و حیرت زده و مستها  
 پشت امید تو بخورشید گرم  
 سایه بفرقت که مغلان کنند  
 با و مخالف زده و در دیده  
 به که نشینی بهیست شمال  
 بانه حدی بشنو و صوت  
 هست ز طفت باکل  
 مطرب عشاق ز رخسار  
 هر چه نه زین پرده می  
 روی نه از خانه و در کن  
 بر قدم ناکه روان شود  
 را حله از با کن و در ره  
 حلقه قدم می در از بوی  
 کرده تیش منخ کار  
 ز امله بخت اشک ساز  
 نه زان که به کبان  
 بستر آسایت از رنگ  
 به که سر پرده سلطان  
 پای فرو رفته بتفیده  
 پای فرو رفته با لال  
 شو خوشتر گرم و رو تیر

راه و فامی چه میکند  
 پایه میعاد و تعبد بران  
 رشته تدبیر سوزن  
 هر چه بران نخیه زدی  
 باز کن از نخیه پرده جانی  
 کرده ز مکتب فرامو  
 لب بکشا یافتن کام  
 موی رنما کرده دل ناک  
 رو بچرم کن که خوش خم  
 ضحکن خرم ز روضه خلد بر  
 قبله خوابان عری و  
 با وجود در دشت اوخته  
 با و سنگ و امن ناک  
 سنگ سیاهش که از آن  
 چون تواران سنگ سوی  
 بر خشک خشک جور جان  
 رخت میقات تجرد بران  
 خلعت سوزن زده ازین  
 ای برون از همه سوزن  
 به که ترا نخیه نیفتد برو  
 به که بود کار کفن پوشیت  
 نعره لبیک زن اجرام را  
 سینه خواشیده گریبان  
 مست سیه پوش کار مقیم  
 او جهان صحن مرجع نشین  
 سجده شو خان عجم سوی  
 غالیه در حب جهان اوخته  
 دیده خان سر کشی ناک  
 دست تمنای مین انگار  
 بوسه زنی دست که باستی



بر سر کردون زن زرقه سوی قدم کاه خلیل الهی بای مروت ببری مروه تا نشود در عرفات وقوف کشتن منی را بمنار زخون سنگ بست آرزو زرب چهار چون دل ازین شغل به برداشت سگر خدای که که توفیق داد ورنه که یار که بدین ره برد	کمر سداست دولت بی جویا بی برش دیده خبره صفت بصفا کی شود در راه نجات نفس فی رانیا کن دیو هوا رکن ازین کار حج و عمره هم سبب ره بسوی خانه خویش کر چه بر در مرغ بدان
---	--

**حکایت علی بن موفق و مناجات وی کفر حق**

پیر موفق که بتوفیق حق با دیکه کعبه بسی می برید روز از آن خاک دلی داشت گفت خدایا پس هر محنتی راه حج و عمره بسی رفته ام	بر ده زهر بر موفق محنت این راه بسی کشید ز دبد کعبه دل خود نکند سوی من افکن نظر محنتی هر تونه بهر کسی رفته ام
---	--

دل بوفای

دل بوفای تو کرد و بودم زین سفرم نشت کبک خاص مسج ندانم که در حال شب جو درین درد و فو کای بر هم بای بر سر ساخته هر که نه مال بسوی وی حاصلت که اینی که ره بسوی خانه خود داد یا زانجا گرم آن تست جامی اگر چند بصاحب	پی سرو پا در گت دو بودم نه سرو قتی و نه سامان لی بخت مرا بایه اقبال حسرت آمدش از حضرت چون خطاب بر همه زین پایه سر انداخته سوی خودش راه نمائی باطنت از شوق خود آرام بر در کس نفرت است چشم همه بر در احسان از تو بامید چنین حاصلت
--	--

**در توجه کاتب کعبه احرام بستن و آداب دانستن**

روز ازین پیش تعهد مرغ دلم بسوی حرم کرد من بجفای فلک حرم شوق حرم در دل من	در دلم افتاد یکی اضطراب بال بهم بر زده بر واز کرد مانده بصحرای جدایی کو که عشق ره نهوش زد
---	--



هر که جدا مانده از کوی پادشاه  
 غمزه کی سر و پایان بود  
 بهر خدا مطرب عاشق  
 حال غریبی و اسیریمین  
 از پی تسکین دل بی دلا  
 نغمه نور و زهر ببار کوی  
 بیت من لحن جوانی  
 ساز کن آن برده که عجب  
 یاد کمان ناله که شبهای  
 حاصل از اندوه غم اشتیاق  
 از قره میر ختم اسگندم  
 پای ز سر کرده قدم نردم  
 سوخته از گرمی ره مال و پیر  
 زان کل مشکین نفسم مشکبو  
 پیر و جوان ز عجب راجع

در همه جا هست اسیر و  
 وزیر علم بجز برتوان بود  
 راست گنایانک نوای  
 ز آتش غم ز نیک صبریم  
 یکد و سبیتی ز جدای  
 مهم زبان عربی ز کوی  
 عن لدن البحر خدای  
 هموش بار روح فردا  
 خیزدم از جان تنهای  
 وز الم فرقت و فراق  
 تا که درین راه نهادم  
 دگر حرم بود خودم  
 ساخته با چشم زخم  
 طایر جان مرغ خوش  
 بادیه بیابانای حرم

جامه دران نغمه زبان  
 رنج سفر برده تشوش راه  
 رفته قمرسان هم میگرد  
 دست شده کوزه ناخن  
 ز آتش دل شعله فروز  
 پیر خر و گفت در آن حله  
 سنت راست که در این مقام  
 آینه خویش جبهه زخم  
 آینه خویش جلاسی دهند  
 غسل در اندر دست از  
 کرد غبار است که بر خاک  
 موی سرت متعلق  
 یک بیک نهاده رود  
 اول از لایق تن پاک  
 بر سر آن خاک بریز آفرین

حمله بفریاد و وفای میشدند  
 تا که رسیدند با حرم کا  
 کونه دگر کوشیده از گرم  
 سینه بر آتش دل کز  
 حمله دران غرضه و ز آمدند  
 از بی نظیم که ای قافله  
 غسل نمایند یک یک تمام  
 داده درادر حرم کبریا  
 رنگ زو آینه صفای دهند  
 تا شود با حرم برتوان  
 نه هم آن کرد که بر ظاهر  
 کاشت با سبب میان متصل  
 کعبه صفت آینه بر ساز  
 بس حرم در او پاک شو  
 نیت غسل آریدن را بپوشی



انچه در احرام هست از آن جان بنیاد زار بدن و نماز بعد نماز از سر صدق و تقصیر	دور شو و میل مکسوی سجده کن نگاه بر روی نماز نیت احرام نما بخن
اللهم انی ارید الحج فی سهره لی و تقبله منی	
ای شده در بستن حج نوره و ربودت میل حج قرآن	هست در بستن حج نوره نیت ازین بیان گذر
اللهم انی ارید الحج و العمره فی سهره لی و تقبله منی	
وزیری عمره کشت دل ترا	به که ازین لفظ کنی ابتدا
اللهم انی ارید العمره فی سهره لی و تقبله منی	
حج تمتع بودت ارکام تو ای تمتع شده حرام بند غره سوال بود ابتداش	به که در شهر بود احرام تو سازمت از شهر حره مند هشتم ذی الحجه بودش
نیت احرام فی عمره کبیر هم بهین سال بشکام حج نیت حجت بودم شود	لک در شهر بودت کبیر عزم نما ازین احرام حج حج تمتع بتو لازم شود

در طریق

در طریق احرام بستن و تلبیه در آن گفتن	
چونکه با احرام غما قیام ازین احرام زار بر و بر صفت مرده در آن	بر تو شود فعل طبعیت به بودار سازیش از خود جایه احرام پوشان بدن
میل حج مردکت از بیم سر و کل و یا سمن و نسیم	مرده کی افش نیست از بیم با کفن پاره روزه از جمن
رو برانکه گرانده اند تلبیه را ساز به بیت و	نعره لیک برانده اند زانکه حدیث است موافق
تا کنی تلبیه محرم نه تلبیه نیست مگر گوش دار	کسب کن از واقفان نعره فی تلبیه گفتن برار
لیک اللهم لیکن لا شریک لک لیکن الحمد لله لک و الملک لا شریک لک	
نعره لیک بیا که بلند تلبیه با نیت تو نشانه کر سر موی کنی از خود جدا	هست بر می اهل بصیرت دست ز افعال طبعیت بر تو شود واجب و لازم جدا



ز آنکه تو از خویش از زبان مال کسان به که خیانت دعوی خاصی کنی و متنازه به من شد دل خاصان	از جبهه بری دست مال جو هم کنندت جو خانی خاص نباشد همه کس حالت لیسک امیدم
<b>حکایت علی بن العباد بن رضی الله عنه و یحیی</b>	
سرور دین روضه صدقا قره عینین نبی و ولی داده جانش دل دین در ره حق قافله سیالار بود	تازه نهال حین مصطفی میوه بستان بتول کعبه آمال علی حسین جو که میقات فداش
رفت در اجم جو ماهم گفته رفیقان همه لیسک غنجش از ما و کسان و لرزه بشش و فداش	بر سبزه و قافله مصر و اوشده در بحر خرو از جهت تلبسه کو مانده زرد شدش لاله و کس
جمع مطراش برآمد بهم خلق درین فکر که این حال	شاح کشت کشت زاندم شد مستکرم خوزمانی گریست

گفت

لیک مرا بیم ز خوف نیست مانده درین خوف عالم پنجودی صعب مر و نمود کرده زمین را فلک حارس	گفت که لیسک کجای خوف ز دست قبول جو که لیسک زان کشتود ناقش افکند بروی
نور فدی نیز ز گردون خد باک سوخته آتش بیم است او وقت عبادت بود احوال خود نه شناسیم که ما هستیم	ز آنکه نیفتاد حال او آنکه کریم راز گریست او آنکه بود ال سوال امین ما به کس ایم و کی گریستیم
مکیه زده بر کرم ذوالمنن کا و ران بیم با هم فرو سوی حرم حرمت رویم	غره شده بر عمل خویش بار خدا یا بحق بیم او کاخچه بود غیر تو میسوم
<b>در بیان آداب طواف کردن تریا از آن کجای</b>	
ای که درین کوی آینه شهر را نیست که می شود غسل کن آنکه بسویش گری	و آنکه قدم بر سر حرم منهد روی توجه نهی سوی او بای نه و ذکر وی آن برتری



آخرینا کت از دیاک شو	بر در او بادل صد حال
از پی تقسیم حجر مشرو	بادل عاشق جگرش زو
یکد و قدم سوی تیار از حجر	جانب دیوار حرم کت نظر
طوف وی زهر خندان	نقشش آور زبان بخشن
نوشتان طوف من الله العشق سجاها ملا صدقا	
جلوه کمان کعبه گذران یار	جانب در اسوی
از پی نیت سکر و طوا	در تک و دو شوخی گذر
نیت نحر این صفت اصطباع	جلوه نما بر صفت بر
جرت اطهار تجلد کتوست	خاصه بغلی که بود هر دو
راکت بود زهره سیر قمر	در تک ازین جبار در تیر
خواندن ادعیه ماسوره را	به که هر تور غایی ادا
بار در کز پی نیت گذر	از پی تقسیم سوی حجر
باز جو کردی حجر و پرو	دست بر آور زبان کو
دست این منت بران	ورنه با خلاص بران
کثرت خلق از بودت دعام	کت نبود جای بی استلام

باش با کت استارت

باش با کت استارت	سوی و این بزبان کن ادا
اللهم بما ناک و تصدقنا کتیک و وفاء بعدک و اتیانک نیت نیک محمد صلی الله علیه و سلم اللهم منی	
جون ز در کعبه نما کت	سوی مقام فلک از انجا نظر
باش دران حال در طوفان	وزره اخلاص بخوان کت
اللهم من الله العشق و الطرم حرمک و الامن نیت و العبد عبدک و من الله المقام العابدیک من الیاء اللهم منک العظیم و جبهک الکرم و انت ارحم الراحمین اعذنی من الشیطان الرجیم طی و دمی عظمی من الشیطان الرجیم و کعبی مونس الدنیا	
شوی سوی رکن عراقی	وز بی سیم نیاز این کت
اللهم فی اعوذیک من الشک و الشرک و التفاق و التفاق و سوء الاخلاق و سوء المنقلب فی المال و الامل و الولد	
جون گذر آری خطیم زبرد	بادل مخزون جگر بر زخون
جانب دیوار حرم بر روی	ناظر منیراب شود این کوی
اللهم اظنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظل و لا سقنی	



<p>من کاس نیک محمد صلی الله علیه وسلم و تجارة لن تبور بر چنگ یا غریز یا غفور رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم</p>	
<p>چون کد زاری بسوی رکن</p>	<p>از ره تعظیم بخوان کلام</p>
<p>اللهم جعله حجامه و راسعیا مسکورا و دنیا مغفورا و تجارة لن تبور بر چنگ یا غریز یا غفور رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم</p>	
<p>چون زره طوف غایتی بام</p>	<p>جانب رکنی که یمانت</p>
<p>بوسه بران دانه سول امین</p>	<p>باش تو نیز از رخ او بوسه</p>
<p>در نه تعظیم بران دست نه</p>	<p>بوسه کمی تو سر دست نه</p>
<p>در خیرت از کبرای سلف</p>	<p>ایک بدین رکن ز رخو</p>
<p>خواست ز دینی کردین</p>	<p>از تو دعا و ملک امین بود</p>
<p>ربنا آتانی الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار اللهم انی اعوذ بک من الکفر والفقر و من المحن و الحوائج</p>	
<p>بس همکن شیوه ز راه وقار</p>	<p>طوف نمائید و همکن هفت بار</p>
<p>در اول مل و صطباع</p>	<p>باشه و زان جاریه در زان</p>
<p>چون فدت باز بسوی حجر</p>	<p>آخرین دوره اول کند</p>

در طلب

۱۰

<p>در طلب مغفرت رکن قیام</p>	
<p>وز سر خلاص بخوان این کلام</p>	
<p>اللهم غفر بر چنگ اعوذ برب هذا الجحیم الدین و عذاب القبر و ضیق البصر من طری فی الدنیا و الآخرة</p>	
<p>هفت خط دانه چون</p>	<p>روی مرکز که بکشتی است</p>
<p>جانب از چار و خرام</p>	<p>مقدم آمد بقلب این مقام</p>
<p>مقدم از شوق و غش</p>	<p>رنده بجان شود و از خود</p>
<p>آتش پروانه زد و گشت</p>	<p>خولش دران شمع زن و بوسه</p>
<p>عادت پروانه ندانی</p>	<p>خرج زند اول و سوز و کمر</p>
<p>دست بتعظیم دران بر</p>	<p>کتبه زن بر کرم ذوالمن</p>
<p>روی خود و سینه بران</p>	<p>نور دل دیده از آن در</p>
<p>دیده که یان دل درد</p>	<p>سینه بر یان دل حال چاک</p>
<p>دست در آوید و راز</p>	<p>اسک فروزید بد از او</p>
<p>در بر شل و زره اشتیاق</p>	<p>صحت الوصل بر روح افراق</p>
<p>خواهش از خواه و خواسته</p>	<p>یانی از مهر چه تو از رنده</p>
<p>کار تو چون کشت از نهان</p>	<p>روی نه از خانه بخلف مقام</p>



و زنبود جایی اهل نیاز	روی بسوی حرا و نماز
کرزه کفایت طواف و صدکا	مرد و هم سیر کند در جهات
لیک مصنی ز قعود و قیام	سیر کند عالم سفلی تمام
این دهد از عالم سفلی	و آن خبر آورده از بهشتیان
باز در آن کوش که شاید کرد	بوسه توانی که زنی بر رخسار
هر که در آن مکنه اگر کرد	آمد و شد محرم حرام گاه
نیت احرامی عمره کرد	یا بتبع ذکر از حج خود
در حج که چه چنانها دگام	یافت بر طوف قدوم
شد بقدر و شش خوش شمع	طوف نخستین بودش
در برقران نیت احرام	طوف نخستین می از عمره است
طوف ز سعیش زنی آن بود	در حج و عمره است اگر کارگاه
نافله و طوف و ذاق قدوم	نامده شان سعی ز اهل علم
نیست درینا که رمل اصحاب	بست ازین اسانقطاع
لیک طوافش که در اول نمود	نیت احرام اگر عمره بود
هر طوافش ز قدوم اعتبار	طوف در کارگاه و در عمره

طوف دوم از رمل اصحاب	نیت اول شد از رمل اصحاب
در تعریف حرم محترم را و اما الله تعالی شرفا و مهابتا	
ای که ز الطاف عظم الله	یافته در حرم قرب راه
جستم کشا صنع الهی استن	در این نامشاهی بین
در پیش از دیده حاکم	از زده عظیم درادر حرم
هر طرفش صف بستون	همچو ملائکه بود در قیام
خانه بود چشم سبایان	گشته ستونها صف و گمان
هر طرفش منظر عالی	گشته عیان خوشتر از دگر
آمده این خانه در افاق	کرد دگر دشت هم طاق در و اق
خانه پر از نور و حرم	هر یک از آن ریک جو کوه
حکلی از سیم و زر آراسته	خوبتر از یکدگر آراسته
حجر مقامات و رباعی	بر سر مرقوم شده ساربان
و صفت طول قد منار	طعن زده بر فلک ز رخسار
پایه ز اوج فلک شمع	باشی سدره شده مجتمع
سایه اش از غایت علایح	عاشیه افکنده به بالای



آمده از سدره بوقت نماز  
 خیل کبوتر بهوا بر به بر  
 بر در و ما ش ز کمال و داد  
 ز آتش شمع رخ جان بر در  
 هست دمی ز آتش مهرین  
 تازه کلی باغ خیل  
 نکشتش آفاق گرفته فرو  
 کشته ملقب بسکوی دو  
 تافته انوار الهی بر و  
 یافته رضوان بطوافش  
 ز منشان عانت صافی  
 طوق نه کردن جان موی  
 سایه و همی طوبی ارم  
 برده بطل کر مشرق خلق را  
 قصر فلک مشعل فروزار و

روح قدس بر سر و نغمه  
 در طیران چون ملکش کرد  
 طوف کنان بر صفین  
 سوخته بروانه صفت  
 رنگ از آن روده خاکی  
 روشن از چشم و چراغ  
 عرصه عالم شده زو  
 پر شده تا از بوی  
 فیض ازل نامتناهی  
 خاک بر شرفه بکسوی  
 منبر رفعت و بیت  
 نوره چشم جهان  
 خلوتی برده سراسر  
 مشعل دار چرخش  
 عرصه عالم شده چون

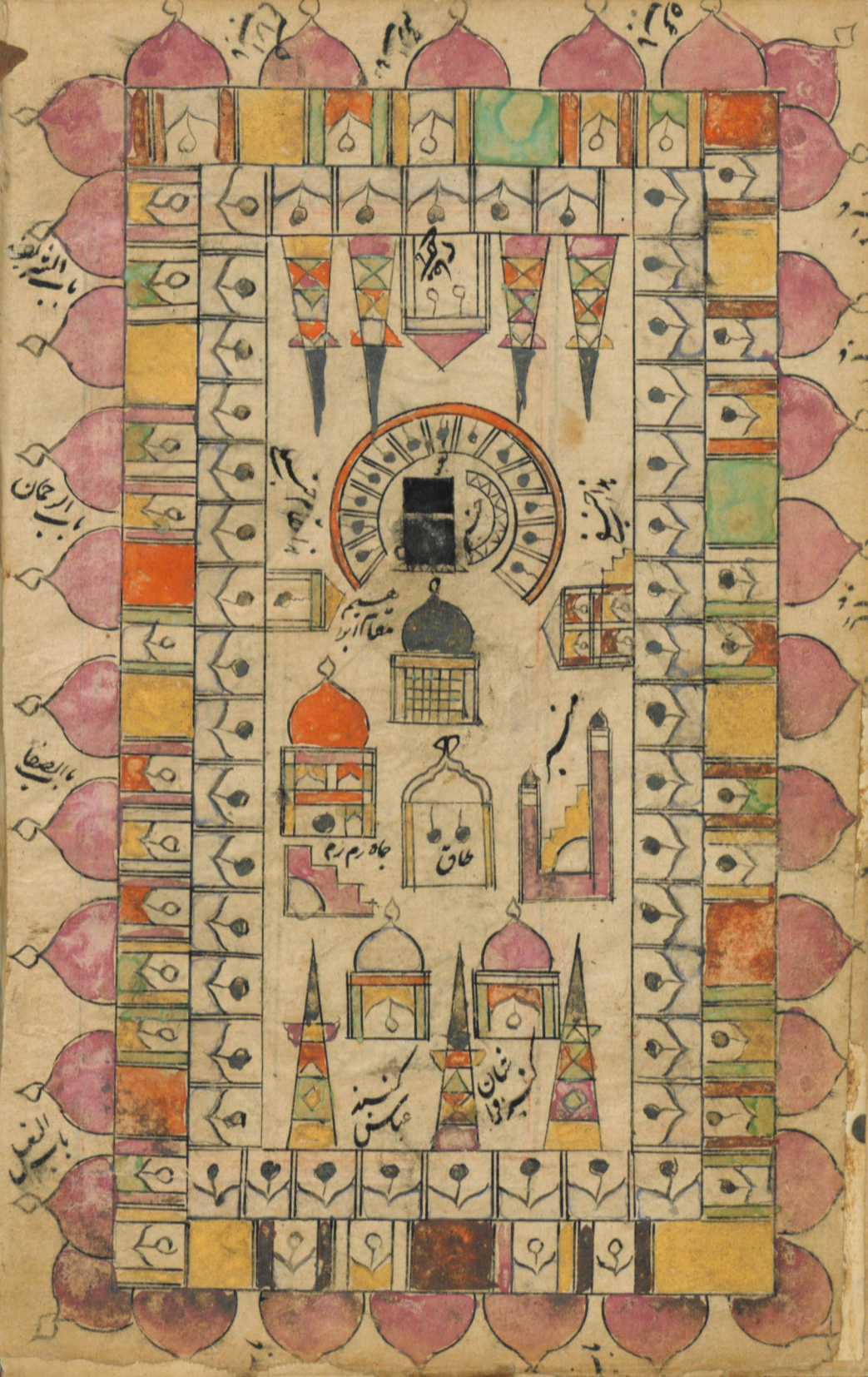
خال سیاه

خال سیاه پیش بود	مردمک دیده از نوریا
سرمه شش چشم غزالان	داده سیاه هلیش کواهی
نقطه نه دایره آسمان	نقطه صفت مست شش از
کر بصفت جاسیاه	نورده طلعت ماه آمده
کسوتش از ازل ی	در طلمات اسحفر کرده جای
آمده با خلقت غنایت	نقطه مشکین باغ
کر بشف مهر افشاید	حلقه بکوش در این خانه
نورده چشم جهان	مانند برده عفو و عفو
دیده جان نورده و	طوف کنان کرد سکر کوی



در بیان سعی کردن مابین صفا و مروه

زودی سعی بمسجی خرام	یا فتنی از مرتبه طوفان
رو بصفای برد در جانش بر	روی نه از خانه بسات
بر سر آن صف زده خیل ملک	طاق رواق صفا شد
نشت بکوه اگر گرم سرمه	روی بسوی حجر الاسود
رفت و ازین ازای نخواه	چون فدت جانب
روی بسوی کعبه بطی نان	ادعیه کاشته متحرک
بی سرو بی پای سعی در ای	زود فرود ای سعی
یا فتنه اندانجه نیاید ملک	در ملک و دو باش
کشته در و سر نه اهل شرف	وادی سعی است که خاک
روضه فردوس بود در وین	نقش کف پای تو بر آن
بر اثر او قدم مصطفی	چون قدمت در ره
کز قدمش عشق کز فدی	بر اثر پای کسی بانهی
کو قدم سعی در آنجا نشود	مسج نبی هیچ ولی نبود
قامت حضور لب آب حیا	صورت مینوی آید





یکطرفش مرده و یکسوی صفا  
 جمله عالم همه در آن مقام  
 پر ملک بس کشیده بهم  
 ره بسوی مرده بسوی تمام  
 مرده که آمد فلک نیلگون  
 همچو توکرمه براید بکوه  
 از پی ادکار بگذشتن شوع  
 رجعت این سرچ سعاد  
 بهفت گشت نه آمد شد لازم  
 این سروان سرب یکقطره  
 هر که در آمد بوجو از عدم  
 سه بصفا جاره خوام  
 ورد زبان ساز بقصفا  
 سیرایش ای سیر خیشال

ساعی او نیست خراش  
 در گشت پویند بسوی تمام  
 نیست درین کوی محال قدم  
 جلوه کری کن جوهره  
 بر لب قش قیدی سر  
 بشکند قصه فلک  
 باز جو کوکب بصفا کن  
 لاجرم از رجعت کوکب  
 در جهان راست  
 آمد شد کرد در آستان  
 از پی او رفته قدم برآید  
 زانکه شود نیز بهفتم تمام  
 هر گز قی آیت ان بصفا  
 به شوق صفا به شوق صفا



لک کر از بهمت والای خوش  
 نهی ازین قید برون بای خوش  
 ره بسوی کنج عبادت بری  
 کوی زمندان سعادت بری  
 سعی جوشد بر تو مسلم کنون  
 به که ز احرام حج آبی پرو  
 موسم حجت بهستی کنی  
 به که درین معرکه هستی کنی  
 هر که درین کوی مجاور شود  
 از عدد سلک زدایر شود



در تعریف جبل ابو قیس که در وقت آفاق بر بری میکند

کان و فاین جبل بو قیس	سنگ غمش بر دل فریاد
تغ کشت بفرق سپهر	سنگ زده قبرخ ماه
سایه کند است برج برین	کشته بر و تنک جهانی
قله اش از رفت ممتاز او	آمده با عرش برین
در کمرش موضع شق قمر	کشته جو خورشید عالم
کوه صفا و همه اعیان او	آمده یک سنگ ز داناو
نست به پر منش از غدار	لاله نرسته اگرش بر کنار
کعبه چو کل سر زده از دامنش	هشت بهشت آمده پیر
هست درو خانه یکی شعرم	کشته در آفاق خضر عظم
خاک درش سر که اهل نظر	کشته دران خانه ننگ
رع عد و از ره دین بلال	رفته دران کوه قرین
بهران کرده زبان وری	بر سر آن کوه چو کبک
بمن خوش خان و میر	فریاد کوهی خنده

موضع جبل بو قیس

جبل بو قیس



منجلی

در تعریف سوق النبی که مولود نبی و علی در آنجا

نکمت جنت و مد از سوق	خاکش کوه او کل ندل
سر زده خورشید جهان	روضه رضوان شد تا ازو
طالع از ان برج شده آخر	کر اثری اوست ز سر تازی
دیده و دل هر دو از وی	کوه مولود دین و علی
بوالعجب است این کجایم	منزل قرص خورشید و ماه تمام
بهر همین مهر و ده آسمان	بهلوی هم مرده بود جهان



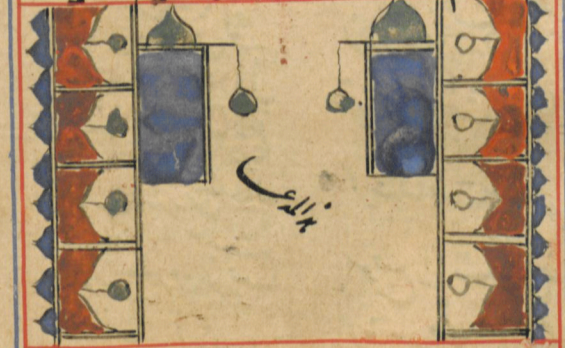
این چه مقام است که آن آفتاب این زمینست که در نجف خانه زهرست در آن جنهم مشتی دزهره و سوسن سر برین کوه نشیب و فراز	بوده شب روز و رنج بر و شش او شده درین بیلوی صدق بکند و دم بوده قرآن هم با یکدیگر بوده خرام شکله آن سرور
--	---



در تعریف مدعا که محل حاجت دعاست و مقصود خواهد کوشش کن از مصیبت دعا بر سران راه بوقت وصول بر خدا کرده توقف رسول	ز آنکه جانب بود آنجا دعا بر خدا کرده توقف رسول
---	---

هر که دعا میکند

هر که دعا میکند حاجت روا چون رسی بخار افشار است فشان از غره بکشی حاکم برشست نه از طشت ریک که افتاده بران خار خوش و گل و گل رایحه اش زنده کند مرده پیر ز نعیم است دکانها	هر چه بخواند همه بر مدعاست دست بر او برید عازینهار حاجت خود در از خدا طلب دیده جانز او داز وی هر یک از آن هست دره و آه میر ملک دیده اعیان بود راحت از و خاطر آفریده پرو جان بل سودای او
--	--



در تعریف مدعا که محل حاجت دعاست و مقصود خواهد کوشش کن از مصیبت دعا بر سران راه بوقت وصول بر خدا کرده توقف رسول	ز آنکه جانب بود آنجا دعا بر خدا کرده توقف رسول
---	---

خطاب رتبه الفخر حضرتی قدس سره  
یا اهل المعلا انتم الاعلی



بر که دانی که در آن منزلت	هر طرفش راه گوی دست
آب رخ چشمش خورشید و	تشنه آن سرو که در طرف
در ملک آن آب عیان آن	همچو بخوم از پیش سیمان
از تن سیمین بدان پاکتر	وز دل عشاق صفا پاکتر
مصر اگر آب خور در آن بیل	تلخ نماید لبش آب نیل
آب خضر است از آن آب دو	منبع آن ظلمت این کوه نور
شامی اگر لبش آرد کذر	کرده در آینه حسن بظفر
ور کذر زان زبان نام او	صبح سعادت در شام او
یابد از آن دیدش نور	نور و صفا در دلش نور
هست زینش بصفای باغ	تخم محبت بفضیلتش باغ
مرجه بر آرد از این حال	کرجه کیامت شود نور
سر لبش معدن نور صفا	موضع آیات رسول خدا
مسجد ایت بود آنجا عیان	کشته منور جور یا فغان
هر طرفش مغرب صفا قباب	پرده کل کشته شایان
نوی سیاح مد از خاکشان	نور فروزد دل پاکشان

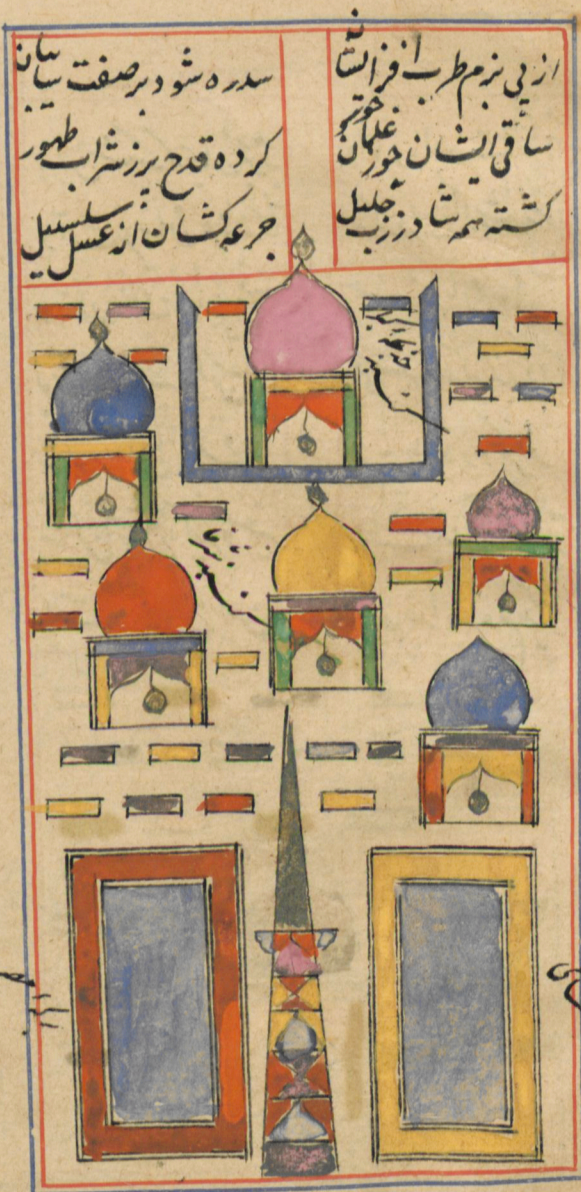
فصحت

فصحت آن زینت باز	وسعت آن عرصه دو
کشته حرم حرم مصطفی	باغ جهان یافته از وی صفا
هست ز عیشش فغان خاک	نورده با صراحت عیان
یک طرفش مشهدین عمر	برزده مانند خور از کوه سر
پر تو علمش کجایان یافته	عالم از نور صفا یافته
یک طرفش تربت این سر	برزده نورش کجایان طبر
کوجه آن تربت عشره	سنبل مشکین با ضیعت
هست در آن عرصه کجایان	شرح سماعیل که از شروان
آمده چون شیر زمان	بادل پر جوش و زبان جوش
سوی حرم حرم گردگان	یافته زان ساحت آن عرصه
مقبره خواجه فضل عیان	روضه که آمد ز بهشت
سر بصلک برزده بنیان	قرص قمر شمع ایوان او
هر که مد بخاره و روضه	فیض دل از در که او یافته
کوشه نشسته در آن	شخ عمر شد عریان
تربت او کاه نور	شخ علاء الحق کرمانی است



راب و کلی او شجره سر زده  
 آمده رفته است برش  
 هر که ز بخشش رطبی نوش کرد  
 مست زیارت کردی عیان  
 جمله در آن مکنه آسوده اند  
 هر که نباشد قدش در بهشت  
 مست در اخبار که روزین  
 ارض معلو زمین بقع  
 هر دو ملاقی ملاحق شوند  
 در طیران بهوای بهشت  
 منظر رحمت برورد کار  
 حکم شود کاخچه زیر و جان  
 تا بفشانند هزاران هزار  
 هر که در اینجا شده مدخون  
 چون دستان مال محل شود

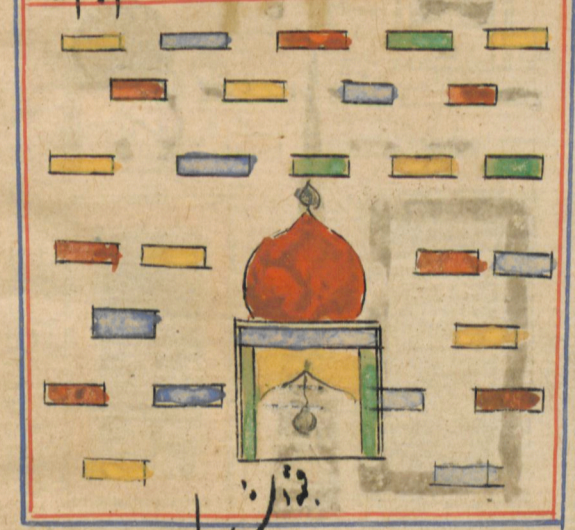
از پی بزم





در تعریف شمس که حضرت کائنات از او خیزد و وفات کرده اند

ارض شکسته که بجان برید وقت غمسان فروزندگان در ته آن خاک شدند و خسته بوی دل سوخته در این مقام سر زده زان باز چشمش قر ساکن این رخ کبر و صغیر گفت بیکم ز شوق یمن	داد در و حضرت و از آن هر که در آن خاک شدند و خسته سینه بر این دل سوخته می شود هر که نذر دوزم غم نبی خیزد و دیگر عمر قطب جهان به بصر بوی خدا دمدم میاید
---	--



در تعریف

نور النبیه

در تعریف

در تعریف جبل نور که در بالای آن سینه نبی کینه  
آنحضرت را شوق کرده بر نور کرده اند

سر زده بر جرح بر کوه نور در کهش قرص مر و آفتاب قصه موسی و تجلی طویر معکف این شد و در پی کرده جویا قوت در اینجا برز برش ساحل عار است حاجت او حله برار و خدا مهیض انوار تجلیست آن کرده در آن خانه بماند و شسته در آن کوه بانور او در کجینه معنی کسود داده جهان را ز کواکب راست معراج حقایق رسید	قرب دو میل معلوم از کهش لعل خشتان محو کند ریک و بی فوط لعل شد بدخشان مقیم آن در کدانه بسی ماه قله آن کوه کیر و ج سما هر چه بخواد شود بخار و زاویه خواجه مولا آن طلعت جبرئیل زنده سینه پاکش جوهر کرده کوهر حقیق بعاظم نمود در صدفش رخت در عوا هر که در او بخت یاقوت
---	--



هر که دران عار روان نیاز از سر خلاص گذار نماز



در تعریف جبل ثور و غاری که آن سرور با صدیق کز انجلیک

نه ز جبل ثور بر افلاک سر	فرسخ دیگر ز حرم دور
آمده در غایت فرو سگوه	نفت معطر از آن کوه
سایه فلک دست بخرج برین	کشته بر و سنگ جانی
سنگ و انی لعل و کهر بهر است	ز آنکه نظر کرده سحر است
پای نبی بر سر و چون سیند	پایه اش از فقر مگردون

سنگ

سنگ که افتاده دران پستون  
هست دران کوه کمی  
چون نبی از مکه سفر کرده  
رفته دران کوه با خدا  
بوده بهماهی آن با غار  
هر که زیارت کند آن غار

کشته ز رنگش جگر لعل خون  
طاق درین فروزه یک  
وز همگی قطع نظر کرده است  
کرده دو شب جانی مصطفی  
ثانی آشنی دران غار یار  
پیش بر دوازدهم کل را



موقف عرفات را بعنوان صفاست نمودن حاج را  
ای شده ات کوه معطف  
معطف او تو ز روی



با دتر افرده که محل رسید	وز شب غم صبح رسید
هفتم ذوالحجه شدی مظار	مستطرازی دیدار
مستطرازی نظر سال ماه	واله و حیران ز بیگانه
معملت ایام تعقل نماند	فرصت ایام تغافل نماند
خطبه و اگر خطیب ایام	زلزله افکنده بی حکام
ناقه سر سیم شد و شوق	مردم بر او زده سر ز
جمله درین شده بی باور	کشته جو مجنون ز مجنون
این چه کیا بود که در خم فکند	شو عجب در دل مردم فکند
خلق جهانی چه عجب چه عجب	جمله شدند مست از جام
کرده خلایق زیر استقام	نیت احرام به بیت احرام
آمده از راه و فامه سال	محرم محرم بحرم ضال
توشده محرم پیش ازین	مانده ز احرام بواقی
خوش دوسه روزی آورده	نخل سعادت به بر آورده
وقت شد آنکه بوقف روی	واقف سر معانی شوی
در ره حق جوشن ای زره روان	جو که در آیی بمیان کج

اللهم

اللهم من ذا منی فامنن ما مننت علی اولیاءک و اهلک	باز فرو گیر که تن در عنا
ناقه مجتبان کن زمین است	صبر نما مشب و فردا در
تازه کن از آب شتر را جگر	هست فرو دادن قافل
از بی تیمار خود و راحله	نقوتی کن کن از در پیش
روز در گرس کند فکر خویش	تر و یه فر شد شب باید
خازن بصیحت که دار و دیه	قد طلع الصبح و الشمال
اقرب الوقت بهو الحال	خلق همه را حلها کرده تن
همچو سیاهی که بود در گریز	این عرفاتست غایت
هر کسی امروز بخود مستجاب	این عرفاتست بود کوی
هست گریز هم کس سوی	فرسخی از کوه مناست
مرد لطف روی نماید در	جو که نظر بر جمل افتد ترا
از سر خلاص بخوان این دعا	

اللهم جعلها حجاج غیر عذرة وعد و تمام من ضوائک و عندک  
 بطلک اللهم بک امت و علیک توکلک و الیک توجت  
 و وجهک الکریم فجعلنی من تو فر منی یا ارحم الراحمین



آن جلی کش عفات نام  
 کرجه بصورت ز جبال اصغر  
 بر بود از رحمت حق و منش  
 قبله که بر قبله گوه آمده  
 هست عیان در نظر اهل  
 و منش از خیل شتر فوج  
 عرض وی از سینه حاج پیش  
 یک برونت زار رضا  
 یک طشت محمل مصری قیام  
 محمل مشکین که در میان  
 از بی هر قافله جوض و کر  
 رکت پندار بطاهر و  
 چشمه اش از پای جل سز و  
 مطبخ آدم بشمال جبل  
 بس که راه دل خونین حکم

هست فرو تر ز جملها  
 یک بمعنی ز همه کس است  
 انس ملک جمع به این منش  
 نور شان چون خورشید  
 کنبه یا قوت سهرین  
 کشته خود را که در آن  
 هر که در آن مشغول کار خو  
 هست در آن قافله مقام  
 دوخته از کتب مصری  
 بر سرش ز سایه خورشید  
 زاب روان برنده مهر  
 آب ز لالت جواهر  
 آب سبز عین صفای سز و  
 کشته سکون فقر را محل  
 دوده صفت کشته سیم

گاه دران

گاه دران شعله ز گاه برق  
 هست بخت عرقه حار  
 یک از انجانشان سفید  
 ساخته جبرل امین قدم  
 جدر مینی که موقوف است  
 هست برین فغان مقصور  
 یک بقول خنقی همان  
 هر و قوف این دوحل  
 کن بسوی سجده کذر  
 خلق دران جمع به ملوی  
 مستطند آنکه جمع بقصر  
 خطبه کند بر منبر خطیب  
 نغمه داودی سوز درون  
 خیر که شد قوت دعا را محل  
 مسجد غراست دران

سایه فلکده فقر را بفرق  
 حد موافق ز بی قال و قیل  
 دوست تو نیست حل و عقد  
 بهر زمین عرفاتش قدم  
 هر و قوف آمدن تجارت  
 حد موقوف همه نزدیک دور  
 حد و قوفت دوحل میان  
 فعل و قوفش تو موقوف  
 داخل مسجد شود و فرشت  
 انس که فتنه همه بر بوی هم  
 جمع که دارند همه طهر و غص  
 راست جوهر شاخ شکر عند  
 دیده دل خون کند و غرق  
 ناکه روان ساز با می حل  
 وادی غرنه است مسجد قرین



خلق بکر و جمل از هر کرده	رخنه چون ریک بهم کوه
که بکله امروز تواند شدن	جان فلذ فکر صلاح بن
خلق فتاده همه بر روی هم	پهلوی شان فته به پلوی هم
از جمل و شوت و نی تارت	مسح بخبر خلق نمودار
زین همه یکبار بر اید نفور	خواست قنات کمر و
شیوه شب و بیدار یافت	آتش دل مسکله یافت
دل بدرون کرم خوش شد	عشت تن برنج شد
نمره یارب ز فلک در کند	اسک رواند و از کشته
کشت فلک زخم کبی تیراه	رحمت حق رخت از بوی
از غم دریای کرم کوه کوه	فیض خدا رخنه بر آن
جمع بهم آمده انس ملک	برزفغان کرده روا
سوز درون بین که بهر پای	سوخته برج خ کوه کبی
کریه یک کودک حله او	بحر سخا و کرم آمد بکوش
روز چنین بود که شب	جو کله از و کرد کدی
شیر خدا بحر سی کان بود	قطب زمان اختر برج کبود

روز جنین

روز جنین زایش دلهای	چون کند ناله ششصد هزار
در عفات اطلعی عود	کوری تخت است سیاهی
کرمی این کوره کله	مس وجود همه را کرده
در دی دن فته سالود	کشته قدح پاک را بود کی
طلعت زک از دل این	از ته دل محنت دیرینه
تیرگی شب بسحر که رسید	صبح مراد تو مطلع مید
ماه برون ماز آینه	کشت شب تیره از آن نگاه
برده مانع ز نظر حال	چشم جهان بین سیل مال
رنگ خسوف از رخ نه	سر سبز از پر تو خور کشت
سک و آن آینه بود	چشمه از زلزله هر سو شود
با و صبا و دجالت نیا	بر همه ششام معنی عیان
گفت بهر که بود شیر راه	هر که برانست که ماندش گناه
در عفات این بهر قدم	غرقه بخاند ز اشک ندیم
شد ز غم شب و روز	در وی عفات سو و سی





خلق مهربار کتہ رختہ  
کشتہ سکساز با کتہ  
خو تر افت که من  
باز چه شامی که کسوی  
کو کب قبال از و شدید  
مشرقی زمره تا ندکی  
مسک خطا غالیه است  
محنت غربت بود از دل  
راه روان از زبان  
جو که سبک بار شود  
از عرفات انکه سماع  
خلق جهان چه عجم  
جمله سوی مزد دلفه روند  
چون بر میفش کدز افتد  
را حله از شوق بر انکته  
روز سر شوق نهاده براه  
خلق در اند ما رض حرام  
عرصه عالم شده مشکوت  
شام چنین به بود از روز  
دارد و منصب و خندگی  
کشتہ از و باد صبا شکو  
شام غریبان در گشت دگر  
پای نیاید ز فرج بر زمین  
زود بمنزل برسد قافله  
روی نند چون نودشادمان  
بالب خندان دل بر طر  
چرخ این بادیه پهلونهند  
به که بخوانی بنیاز این دعا

اللهم هذا من دلفه جمعت فیها السهک حواج ما عینی



## مسجد و توکل علیک کلیف

بار خروگردان مرعله	از بی این توشه از امله
بر که بود مقبل سداخت	اکند از تازی باخت
خواب که شد که غفلت	صحت تن از غفلت
دیده آن بخت که غنوده	وز مدد طالع آن شب
در ته بملوی توان خاک	به بود از بستر سنجایی
جو که شدی پاک زالودکی	از بی باکی بود سودگی
در عرفات امر به خشنای	از بی خشنای همه لاش
به که در آن شب بشمار آوری	ریزه سگی که بکار آوری
ریزه آن سگ که تر است	ور گفت از شکر در فکر
در تو قصور است که آن گوی	ور نه وی از زخمه خاموش
صبحم او در تو قوش قیام	ما که شود صبح تو روشن
به و قوش جو قیام وری	کار چرخ خود بنظام وری
حسن و قوف از سر صدق	ناظر مشعر شده کلام
حسن و قوف از سر صدق	ناظر مشعر شده کلام

موضع مزدلفه

نهار و لطف





اللهم بحق مشعر الرام والركن المقام بلغ روح محمد  
من النجاة والسلام وادخلنا دار السلام

صبحک الله صباح السعد	بر تو مبارک بود این روز عید
این صبح که ششصد	سده شد از او صفای
غره این صبح دات قرین	هر فلک او شده نور
خیر که خوشید علم بر کشید	خلق جوایم همه شد پدید
طلعت این صبح سعادت	داده ز فرخندگی او خیر
بانک جرس مد و محمل کد	کوه کجا ماند و در آن پهن
بسکه بهم ریخته همیان زر	کشته دوکان منان
اطلس و می قماش فرو کند	مانده هر خانه از او شک
رومی و مندیست که با یکدیگر	کرده مواسات شو
خطنه جامه مصری به من	دست مکر دار از آن
کیسه برانند درین ره کذر	هر که تکیه ترا سوده
هست بستی نیز زوارستان	فارغ اسوده رسوده زبان
کر جعتی دست بر سیم زیند	جان بفروشند و عم خود

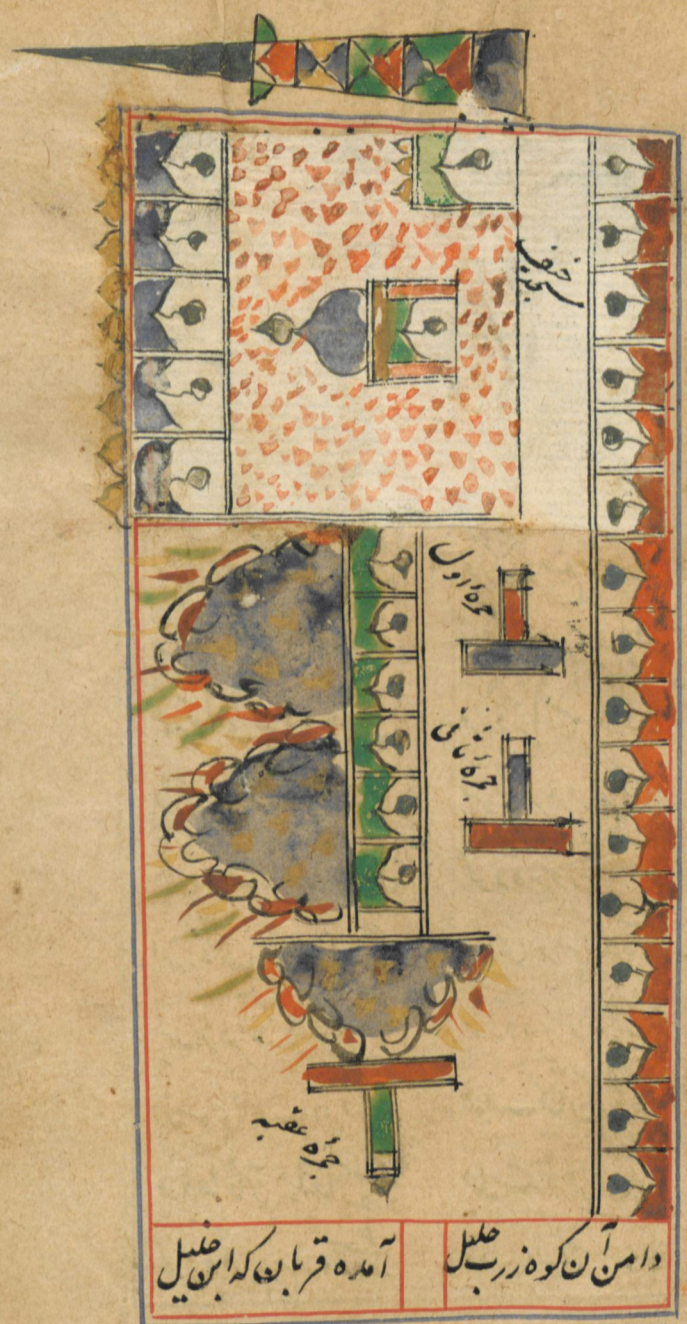
جنس نفیس

جنس نفیس است خد کو	رونق این گرمی با ز کو
از دل ایشان شده با گرم	آیدشان ز در و دواشرم
شغل کسان برون	رو بسوی خمره اول نشاء
آن که بود عقب باری	دامن کوه آمد فر و ای
سنگ برون جهان	از صف آن معرکه یاد می
قوم که شمشیر غرامند	نعره بگیر فغان میزند
سعی طواف آیه هفت	شده عدد سنگ بر اختیار
هفت عدد سنگ میل	میل جویشم غرازل زن
بسته غلیل از فی قربان	کامده شیطانی لعینش برب
سنگ بر و ز کرده حوال	کرده توجه خدای جلیل
تا که غرازل شود منبر	روی نما اول و قربان
تغ جفا بر کلوی حلان	کردن تسلیم بفرمان
دست جده باشد که ازو	خوش بود آن کرد دل
جاکنه نه قربانی جانان	حیفه بهتر جواز آن بود
هر که نشد شسته تشنه	لاشه مردار به از جان و



سرنخی خون آینه صنع است  
 ساخته آن عرصه که عین  
 کشته و می شده قربان بسی  
 آن هم جانی که در اینجا درند  
 بطرفش آمده خونها کج  
 جامه خود باستان اگر و  
 بر تو فدا کرده لازم بد  
 بکس نه همت والا می  
 سر بکش ز تیغ و دوار سر  
 کر سر موت علاقی ترا  
 از تو تسلیم و رضا پیش  
 سر تراش ارجه که مو اند  
 زندگی از سر و کار آغاز کن  
 هفت که بشم و یک کو  
 رنج کنش ورنه بایست بای

قرب و صد



آمدن قربان که این خلیل  
 دامن آن کوه زر خلیل



خیز بوی که منار و زنجیر	دمیدم از خون فداخته
در بیان آمدن لطافت فاضله که حج و عام است	
ای که بمقصود ره آورده	گویی زمین را فایز آورده
عاشق ذوالحیایان ره	دولت اجماع ترا دست داد
از کرم خالق اکبر ترا	گشته و قوفین سیر ترا
رمی اداساخته ذبح خلق	وز کبر و منع بر آورده
برده سوی مقصد مقصود	آمده محرم حکم آسمان
حمد شامی حد ذوالجلال	در زبان ساز خود
در پیش از روی درای	سوی حرم حرم او گری
پن که همه حمله خلافت ز دل	کرده بیرون قند علاقی
از ره تعجیل از صراط	سوی حرم آمده باضد
جمله بر طواف حسن شده	بر زده بر روانه صفت
از سوی قامت قد و لجوی	طوف کفان کرد و گوی
مردم آفاق ز بلغا رس	جمله شده طایرین نو
کرده یکی بوم بر و روم	وان دگری آمده از ملک

قطع

طی بوادی و منازل نسبی	قطع بیان و مراحلی
گشته اسیر تمام خرچ پیر	کرده به سعه له ایمان
ز بار بر اطلش مرده است	نا و ک نجران بگر خورده
لاله صفت داغ غمش از	در غم این کلین ضو ان اثر
کامده است بر در دولت سر	سگر خد او اجب و لازم ترا
روی نهاده بر زمین نیاز	پای ملازم بنسک از
تا که بر دره بحر هم وصال	وان دگری سوخته
در رخ مقصود نظر کرده	جانب مقصد گذر آورده
ختم شد از کار مسلمات	وز کرم بحد سنجیت
پاک شده از همه ظلم و ستم	عمر باورده حج نیز هم
خیز و کن امروز مصاف دگر	مانده ز کار تو طواف دگر
در طلب کنج سعادت در	سوی حرم مقصد فاضل
چشم بصیرت بکشا و بین	روی بنه بوسه زن
باز حرم گشته بر از زمزمه	رو حرم کرده خلایق
تازه شده خلعت عبا پیش	شعله زده طلعت عبا پیش

نقد ازین باغ و گلستان  
برده بدل و افغ غمش ازین  
بدر



دامن نازی که به بالازده	به دل عاشق شیدا زده
بر همگیست مگر تا کس	جا کند و پرده او شد
برقع زرش که فکنده بنو	کرده دل عاشق شیدا
کشته ز جانش دو جهان	خم شده جرخ از سکن موی
کشته هم فاخته او سر باز	حمله خور وانه او کشته باز
شمع ز پافتد او و سر و باز	سر و نجاسوز دا و مقار
سر و کرش کویم از آن	سر و روح قدس
ز آتش او این همه دله کنایه	او شده مستغنی این
درکت و بوایده خلق	او سر ناز مرغ نشین
نور آتش لغات خود است	خاک سیاهش حجر الا شود
بوسه زندان این همه کمال او	مسح در کون نشود حال او
دامن او در کف مردم بسی	او نمشد دامن کسی
بر در روی تضرع چاک	در ره او خلق جهانی
چشم رضا که بکشد تا تو باز	خاصیت حسن و زینت باز
کعبه که در جلوه کری دلربا	آن بد و خساره زلف

که بودش

مر بصری مدرک آن روی	که بودش روی سویی
چشم بصیرت کند او را نظر	تنگ بود و حوصله چشم
طالع خود را طلبد از آن	روی نماید تو را لاجان
از دل مجروح ز نزدیکی و	روز قیامت جو بر آید
بافته از موی سر حاجیان	جعه سیاهش که زند تمام
کار جهان را کفر فتنه رواج	خشن بار دو عشق احتیاج
باد فتنه مار کجک کوس	روی محشر نهد آن بوس
سرخ ز خوانه قرانیش	کونه خورشید جهان پیش
ریخته شد زیور بر منش	کوهر مهر سنگ که برداش
کرد لطایف رود او	کرده بخور غم از دود او
جلوه کنان دامن عزت	با همه زیب آن ضم
بر کس آن نیست که منت	با همه شان روی بند
دامن کل راجه غم از زخم خار	جای از آن حمله شوی در
سعی نمائیم بر راه طواف	بهترش نیست که در این
کار تو کردیده همه ساخته	ای عبادت علم و آخته



چون شده از طایف طایم	یافتی از طوف در ساحل
سعی که از پیش ترا دست دادم	بار و کر تا شد از کار یاد
و زنی سعی بسی خیرام	تا شود از کان حج تو ام
از بی آن سعی طوف التماس	به بری باز بسوی مناس
هر که در آن منزل کتی فروز	از عقب این شش روز
روز و در بعد زوال لیس	دامن بر سبک تر سبک
بست و یک سبک زن بر پیش	سبک بشیطان زده
بای دلیل هست درین	خاصه که اندر هم سبک

**در بیان مجاورت که معظم و مدینه مشرقه که آنجا نطق بود**

شوباد و ساکن این دین	شیوه آداب کندارین
آنکه رسد دیر و بر دخت زود	شوق فزون کرد از این
هر که درین کوی مجاور بود	از عدد سبک زد و شد
می نرزد اما که کمال ادب	آورد از شوق بکار و زد
نقل حسن است که این بیشتر	تا در ایام خود این عمر
از پس حج در ره دور و هر که	ماندی از قافله خود جدا

نیست

نیست جز این عذر که نگاه	حرمت این خانه نداری
چون بطوفش زنده را می	شیوه آداب بسیاری
از ره تشنگی تساهل	از سر تحمل تعافل
کردی زان تم و عاصی	مستلی قید معاصی شوی
رفته ز جدایی دینی ما	نیست از آن جای حسنی ما

**در بیان طواف و داع که سرمایه ندامت و داعی**

روی جدایی نه بیند	تیره تر است از شب هجران
عاشق و لیسخته در محراب	آورد بجم هم شب در شمار
روز و دواست و آفتاب	نالده بر دین ای بغیرا در
گریه کنی دیده بصدای	وقت جدایت از آن جا
بخت کجاست هم عواید	هست کنون و قریب بود
وقت و دواست در کلین	خاصه و داعی ضم آنجنین
کس کند محبت بجز احتیاس	هر که جدایت میان دیار
ای کل باغ ملکوت الواع	بوی تو جانرا شده تو الواع
جان جهانی و باده جان	قطع ز جان چون کند آسان



ای کل مشکین بنوا عجب  
شوق تو اش سوخت بداع  
کرده براه طلبت جان فدا  
دوری من از تو ضروری بود  
روز جدایی که جوالم ز تو  
کز تو ام دور کند بخت بد

ترک وصال تو کند عجب  
تا در کش میجره آسبر  
میشود اکنون بضرورت  
ورنه کرا طاق دوری بود  
کا فرم از روی بیا ز تو  
مهر تو ام باز کشد سوختی

توجه شدن بکاتب مدینه مشرفه رفیق انجی از سن و سن

با دصبا دامن کل برساند  
فارغ از اندیشه صوت و ادا  
کای شده پاک از همه لودگی  
داده جلایه خویش را  
شهد وجود تو مصفا شده  
آینه ترسم که برار و غبار  
بای تجرد بر خویش نه  
سکه زن این نقد که آورده

گفت تیر بمشام  
گفت حدیثی بزبان  
در دی دن رفته سالودگی  
ساخته مرهم حکم نش را  
بلک ز مرصافیه  
فرصت امر و غنیمت شمار  
یکقدم از خویش فرایش  
ورنه زرا درده و مس برده

اندز پی مک

از ز پی سکه چه خواهی  
حج تو هر چند که دین در  
رونق فرمان تویی  
مهر کن این نامه که در روز  
نامه که کردن سنگین است  
بر نش از آتش شوق  
کرمی این کوره سیرت  
این ره عشاق بودی  
میرود این ره کوهی  
نقش کف اشتره باره  
طرفه ترانیت که در راه  
بدر که کامل ز همه باشد  
طیبه که شد منزل خور خود  
زردی زرد و دانه مغر  
قرده که محمل مفرج رسید

جامه ازین غصه بخواهی دید  
حج در هست که آن کبر است  
کم بود از مرتبه بر کمرگاه  
حجت کار تو شود وقت کار  
مهر وی از حاتم سغمت  
دیر شد آهنگ تو بر خیز زود  
مس وجود همه را کرده  
زاد وی آن به که کنی از نیاز  
فرصت جانی که بمعراج او  
داده نش نماز به جارده  
رومی ز من پر شده از ماه  
منزل خورشید جهان است  
زردیش ز وادی صفا نمود  
مغرب خورشید جهان است  
کنند خضر شد از انجا بدید



کیت که آن بند و ماندی	کر همه کوه است در اندر یابی
نست مفرح که شربت نیست	بهوش ز سرمی برد و دل
ای ز مفرح شده مست خرا	نست تراقوت تاب آ
خاصه می که رازل آمد کن	بر کند از بوی ترانج بن
این همه عیان رازل تا ابد	جمله ازین می شده همچو خود
آن می درینه که برود و هوش	رخم و خم خانه و آمد خوش
کنند خضر شده بیدار دور	محو در کشته تجلی نور
نور تحلیت که توانست	طوبی کجا آتش موسی کجا
کنند خضر است چه می پریش	عرش بدان پایه شده گریز
مشهد مولا است نظر باز کن	بال بهم بر زن و پرواز کن

در بیان زیارت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله

بگذر ازین بخودی یا بخود می	کامده او نزد رسول خدای
عین و لب شوز قدم تا بسر	بو که بیایی ز سر او نظر
شرط راه نیست که از کردار	یا که بشوید تن خود در راه
آینه را پاک کند از غبار	تا متاثر نشود از روی

جشمه زرق

جشمه زرق است که جوید  
نیل کرش نیست اختصاص  
جوید درایی تو ز با  
جای سراسر است که منته  
دو رشتوار خوش نشان  
ز آنکه در اینجا آید کجا  
جوید که در اینی بوضه نه  
بر سر هر کنگره اش با فلک  
هر که در آن روضه زمانی  
منبر غم آخر زمان  
پای تپی رفته نمی بر  
رو سوی محراب نبی نماز  
ا بر روی خواب جهان خمار  
اندمت از گریه به بندت

کرده روان از غم آن رود  
هر چه گشت است باین اسم خاص  
نغمه بر او بصلوات و سلام  
پای ندانی که بجای منته  
انگ فی اقدس وادی الطوا  
نی ادا بخانود در شمار  
آز ره اخلاص بخوان این دعا  
جای گرفتست ملک بر ملک  
تا ابد لدم مرزاند و دست  
سلم نور آمده تا آسمان  
پایه بعرش آمده تا سرش  
روی نه آنجا نیز من نیاز  
مست می نو جهان کلم ازو  
لب کشا و ز سر شوق آنجان

السلام علیک یا خیر خلق الله السلام علیک یا خاتم



الانبياء و المرسلين السلام عليك يا سيد الخلق جميعين  
 السلام عليك يا رسول رب العالمين السلام عليك  
 يا من دني قتال و كان منزله قايوم و اودني  
 السلام عليك يا من اوحى الي من الذي ما ترانغ البصر  
 و ما طغى السلام عليك يا من اوحى الي ربه يا اوحى  
 السلام عليك يا احمد الحداد و احلف الملوك  
 و معاقب القصران و ستقبل الفرقان  
 اي قدم از سر بر ش ساخته  
 بي سرو بي باشد نهشتا فتی  
 گزین آقبال تو مسو شد  
 بخت تو زد و بخت با وج سپه  
 شاه مقصود تراره نمود  
 چونکه زمواج نمایی نزول  
 میقدم آن سونه جان کن  
 بار در کینه قدیمی بیشتر  
 باز سر از دغدغه نشا  
 ره بحر محش یافتی  
 عاقبت کار تو چو شد  
 سوده بغل تو بر سر شد  
 بر توجه دینا که زد و لست  
 یعنی ز ادرک حال رسول  
 همت عالی طلب از اغانا  
 قوت اسلام طلب از اغانا

آن دو کرامت

سوره

الاحزاب

الاحزاب



سوره

سوره

سوره



لبیکش آنچه ترا در دست	یک یک از تربت او جا
ای شده محرم محرم وصال	وقت طلب مد و گاه
لبیکش ببرد عا و ثواب	مست درین مستجاب
کاخ نیشانی در دست	از صدقات سران سرور
باش بگرد سر و صدقه جوی	خویش محرم محرم رهسوی
<b>توجه نمودن جانب بقیع که مقدار باب قول می باشد</b>	
شد متوجه بر زمین بقیع	عرش برین زمین بقیع
هر طرفی نور و مدبران	مخچوم از فلک عا
اسن هم چون نخج و اوقات	برده کل کشته برو
جو که نمی برد دروازه کام	ورد زبان از صلوه و سلام
زنده دلاان من که بخود	سر بکریان عدم برده اند
کرکبش اندر عارض نفا	تیره نمایند و افتاب
بر در دروازه که درین دست	مقبه عمه یغم است
کنند عکس که حله نشانیست	قبه از نور عالم عا
جابر در درج نبوت در آن	بحر سخا کان مروت

از فلک

از فلک جو و سیاح و کرم	کرده قران جاستاره هم
پیر دکشایم ز حال سخن	صادق با فر علی است حسن
خفته در آغوش هم از دلی	زاده معنی نبی و ولی
چون میان خلقت است	مرقد ایر جابر و گوشت
مشهد علیه اش السلام	دور از ایشانست بقدر دوام
طی کنی بس حله سری سخ	مشکل اگر بانی ازین پنج
در عقب منزل این پنج	کرده بنا فاطمه است امان
دودش جو که کشیده	دوده از آن دود در قلم
خون دل از زنده ندی	مرتبه لغتی و پوشتی بخون
ان بحر چند که مانند سیاه	مست سیاه پیش از آن دود
سور دل و جو بر فرختی	زاتش اولوح قلم سوختی
هر یک از آن سبک خشمی	کعبه جابر احمر الا سودی
سرمه آن سبک دوزل	مردم دیده از و منفعل
بر سر آن ره که طریق	حجره از و اج رسول خدا
ساخت آن منزل و کما	جو که کند شرف و



توجه نمودن بجانب قبا که محل آمدن خیر البشر است  
وزیارت آن بعمده برابر

ای خضر راه هدی مرا	خبر که شد شنیده و در قبا
تا بقیامت قریب	طی توان کرد در پیش لیل
نخل نخلست همه بی زنی	سر ساروده خود در نی
هر یک زن نخل خود بیرون	از غم افکنده بگریون
در نه آن نخل همه در رخسار	روح فرا می ریاض بهشت
مست در آن عرصه	خوابی ناله خیر البشر
پیر رسوت که اینجا	لب لبب ستاده جوار و
در صفت قصر رفیع قبا	کرده و طهر روح جان قبا
کعبه بصد جای رشوق قبا	ساخته بر من عرش قبا
هر که بشنید کند آنجا نرو	عمره بر آورده بقول رسول





توجه نمودن بجانیه ساجده و بار غار رسول صلی الله علیه و سلم

طوف مساکر ای غار	پنجم شنبه که بود روز چار
رو بسوی مسجد قیطن	ساز قدم از سر و پا کن عین
جاه نه ششبه حیوان بود	بسوی مسجد جبهی عثمان بود
رو بسوی مسجد زبیری غار	بر سر جاه وضوی سباز
تا شوی از فیض همه بهره	بسوی اربعه مسجد گذر
قبله حاجات محل دعا	مسجد اول بود از مصطفی
هست از اصحابت پناه	باقی دیگر همه بی اشتباه
روی نه آنجا بر زمین ساز	داخل هر یک شو و هر نماز
کوه بلند است بقاقت	بر سر آن همه ساجده قرب
کرده نبی نوبتی آنجا رفت	در کمرش هست یکی غارتنگ
مرتبه خاص شود در آن	هر که با خلاص شود در آن
تا شوی از فیض همه بهره	در پس اربعه مسجد گذر
تا شوی اندر دو جهان	سیر ز هر جا به بیاشام ب
کاخ صفا بگر و بیت	باز نه کام در آن طر

نیت

نیت مجال قدم اجنبی خفته در آن کوه صلب نبی

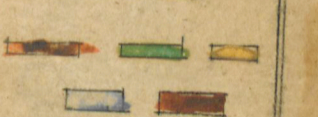
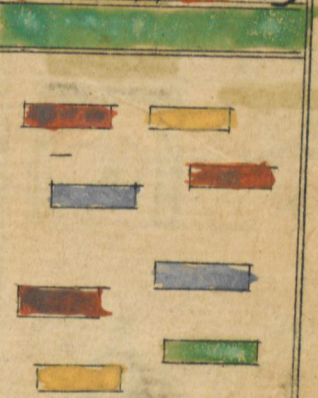
سعی در بیان شهدای احد که خون لاله بخون آغشته و نقتل

سعی نمابند که روز دگر	بر شهدای احد آری گذر
لاله ازیشان شده کفن	داع نهاد و بدل خویش
جمله بخون جگر آغشته اند	پنجر از هستی خوکشته اند
خورده می از جام شهادت	رفته ز عالم سعادت
بوی وفا میداد از جا	غرقه بخون تربت نمایشان
مهر کیا سر زندانان	تخم و فاماز بنار و جراح
دامن انکوه شفق کوه بود	از اثرش سرخی آن خون
شسته بخون چو ابرو قتل	سرخ ز سر تا بقدم خرو کل
خنده که قربان شده در	سرخ کوه انداز خون او
کوه احدیت بود کوه	گفت پیمبر که محبی احد
هست پس کوه و لکن	سر فلک بر زده خون
کوه جهان سطح بر پیش	من بینم از کوه نعم یا من
هر که با خلاص در آن کوه	از دل او محنت اندوه



قیطن





در خاتمه کتاب که مخزن است ملوز خواهد یافت و کلشنی بر آن

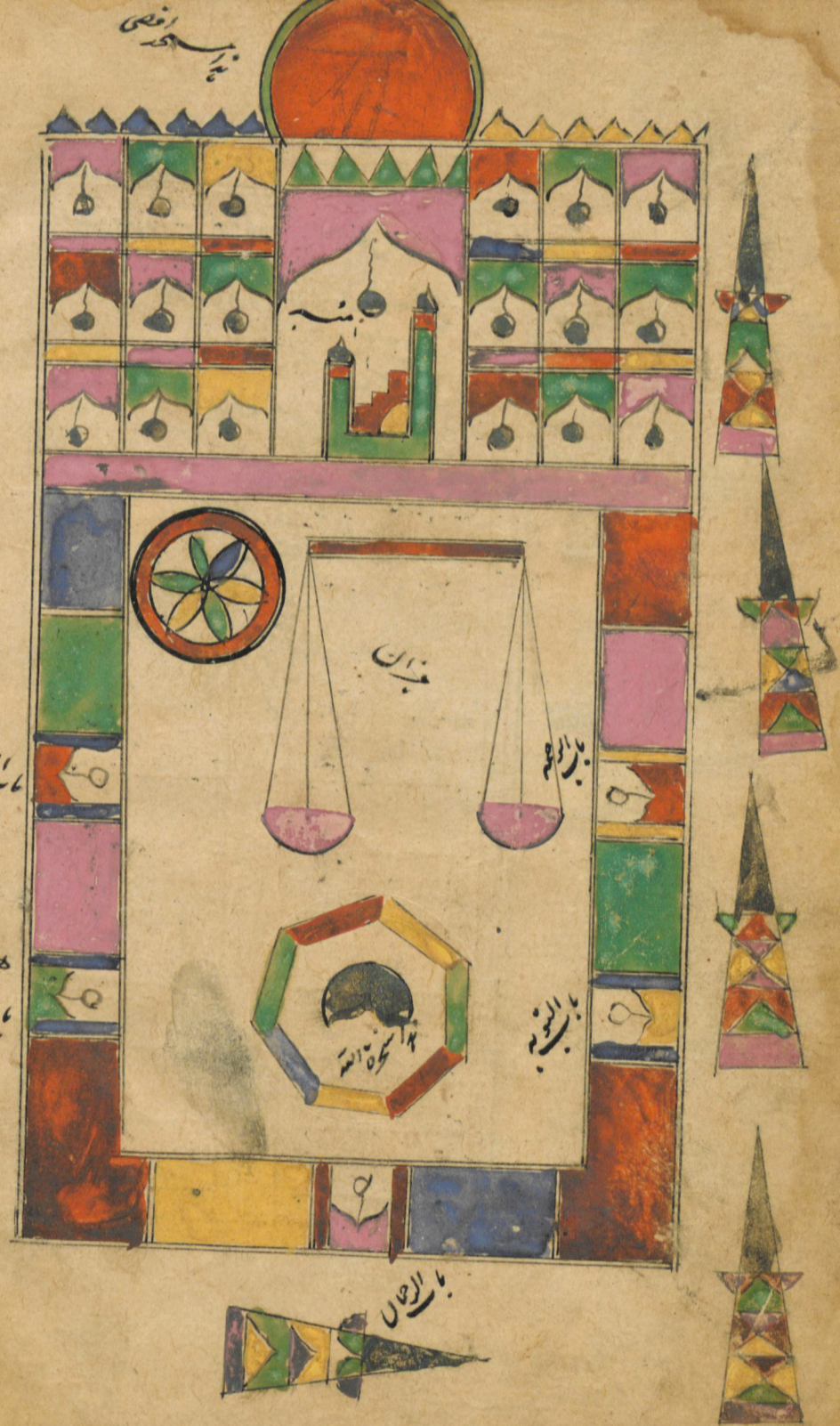
من که شدم در این گفت و گو  
 خند کهی سوختم و شام ختم  
 شامد معنی که مرا رخ نمود  
 کعبه که باشد کل مشکین من  
 جلوه گیری کرد ز بام کشود  
 آینه در زمین نو کلی  
 طوطی از آینه کند قیل و قال  
 کل بودم کعبه که عجز و است  
 طمعت آینه و بوی کلیم  
 جامی ازین هر دو <sup>طنب خوش</sup> کام  
 گرم شد از نظم تو بار از حج  
 از گرم حرمت ذوالمنن  
 دست برارم بدعا هر نفس  
 صلی علی روضه خیر الانام

تا و دهم معنی بکنده روی  
تا ز میان برده اند ختم  
گویند آن تشابه معنی  
دست  
تازه از و فارغ دل  
کشود از رخ و هشتم  
نغمه سراسی کند بلبلی  
کر نبود آینه طوالت  
آینه ام روضه پیغمبر  
ساخته که طولی و که بلی  
کام دل فویش سر حجام  
ختم بنام تو شد اسرار  
سکر با تمام رسید این سخن  
نیت مرا خد عادت  
فاخته نسخه برین شد تمام

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين



نیز افغان







F  
57